

یادداشتهای ادبی^۱

فضل الله رضا

صبحست و ژاله میچکد از ابر بهمنی
 در بحر مائی و منی افتادهام بیار
 خون پیاله خور که حلالست خون او
 ساقی بدست باش که غم در کمین ماست
 می ده که سر بگوش من آورد چنگ و گفت:
 ساقی به بی نیازی رندان که می بده
 برگ صبح ساز و بده جام یک منی
 می، تا خلاص بخشدم از مائی و منی
 در کار یار باش که کاریست کردنی
 مطرب نگاه دار همین ره که میزنی
 خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحنی
 تا بشنوی ز صوت مغانی هوالفنی

دیوان حافظ چاپ انجروی ص ۲۶۲

در این نامه خواستم چند کلمه درباره برداشت خود از بیت دوم و بیت ششم غزل بالا در میان بگذارم.

مائی و منی در عرف نشانه خود بزرگ بینی و کبر و خودپرستی است. ولی در این

۱- این یادداشتهای ذوقی در زمانهای مختلف در نامههایی به دوستان نگاشته شده است - ناگزیر داعیه برداشت تخصصی جزمی در بر ندارد. با وصف این، یادآور می شود که در برداشتهای ادبی و هنری، ذوقها را نادیده نباید گرفت.

غالب فارسی زبانان، از دوران دانش آموزی، با نوشته های استادان ادب سنتی، که بیشتر بر پایه روایات تاریخی و جو زمان و باورهای شاعر و ریشه یابی لغات است، آشنایی یافته اند. بی حاصل نخواهد بود، اگر در کنار این آشنایی آموزشی، از گوشه چشم یکی از اهل علم نیز نگاهی به گلزار شعر سنتی فارسی انداخته شود.



مورد گوئی همه خصایص حیوانی ابناء آدم را در آن دو کلمه جای داده باشند. می، آن عصاره‌ی معرفت روحانی آدمی است که می‌تواند او را از چنگ درندگی و صفات بهیمی وی برهاند و به آدمیت پیوند دهد.

کسی که به دریا افتاد، غرق شدنش حتمی است - مگر آنکه او را رهائی دهند. کمند رهائی را ساقی به دست دارد - آن می صوفی افکن که آدمی را از نفس بهیمی خودش برهاند - تا دست و پای بیهوده نزند، که بیشتر در دریای منی و خودخواهی فرورود.

گزینش اصطلاحات عارفانه، به گونه‌ای طبیعی معنی شعر را جان داده و آن را ماندگارتر کرده است - وازه‌هایی مانند می، منی، بحر، خلاص، و در سایر ابیات غزل: صبح، صیوح، جام، مطرب، ساقی، رند، بی‌نیازی، مغنی، هوالغنی.

از دید موسیقی شعر هم، ما و من - مائی و منی - با می هماهنگ و همنواست.

این چنین هماهنگی لفظ و معنی شعر را در دل پارسی زبانان آشنا به عرفان خوش می‌نشانند. شعر، شعر ناب عارفانه است. برای خلاصی از غرق شدن در دریا، در مرحله اول باید از خود رهایی یافت که شخص بیهوده دست و پا نزند و آرامش پیدا کند. پس از خلاصی، زندگی را می‌توان در سایه امید از سر گرفت.

ساقی می می‌دهد و غریق را خلاصی می‌بخشد. آنگاه نوبت مغنی است که صلا‌ی حیات در دهد. می، نخست تو را از چنگ صفات بهیمی تو می‌رهاند - سپس مغنی تو را به سوی او می‌خواند. به سوی بی‌نیازی از همه کس و از همه چیز سوای او. مغنی صلا می‌دهد که جهان آفرین، منبع فیض ازلی و غنای محض است. او را به هیچ کس و هیچ چیز نیاز نیست - به سوی او بتاز که هوالغنی المطلق.

غزل شش بیت بیش ندارد و از غزل‌های کوتاه منسوب به حافظ است. در بسیاری از نسخه‌ها به همین صورت آمده است. تخلص شاعر که معمولاً در بیت مقطع غزل می‌آید در این غزل وجود ندارد. (در شرح حافظ خرمشاهی و دکتر غنی و مسعود فرزاد و دکتر معین، شرحی درباره این غزل دیده نمی‌شود.)

گویی شاعر شعر را در یک روز بارانی تیره و سرد شیراز در بهمن‌ماه سروده باشد.

(بعد از دوران ملکشاه سلجوقی، تقویم جلالی در ایران معمول شد و ماه بهمن به جای نجومی خود قرار گرفت.) در چنین روز سرد و بارانی، آنها که اهل شراب‌اند، گاهی صبحی می‌کنند و می‌می‌نوشند. در زمان حافظ این کار در دربار امیران نادر نبوده است.

به زعم نگارنده، از ساختار غزل برمی‌آید، که حافظ در آن صحنه می‌مجازی را به خواننده اشارتاً القاء می‌کند، ولی خود او به می‌عارفانه و گرایش به سوی بی‌نیازی روی دارد.

گوئی شاعر در آن روز، اندوهناک و از نفس خود دلشنگ بوده است. باران و تیرگی آسمان همیشه نیلگون، که در شیراز بندرت پیش می‌آید، طبعاً به شیرازیان بیشتر چیره می‌شود. بیت چهارم و پنجم نشان می‌دهد که شاعر خود را به فرار از غم و خرام به گشادخاطر و شادمانی می‌خواند.

زمانه پیوسته در تغییر است. فرازها و نشیبها در ذهن ما به تواتر فرا می‌رسند. غمها و گرفتگی‌ها را می‌توان با می‌عارفانه و کرشمه‌ساقی، به شادی و گشادگی خاطر بدل کرد. ساختار آدمی قبض و بسط می‌پذیرد و از حالی به حالی می‌شود. ولی اینها همه عاریتی و زودگذر است.

جز دلم کو زازل تا به ابد عاشق رفت جاودان کس نشنیدم که در این کار بماند

ذهن حافظ در این غزل با افکار عارفانه مشغول است. شاعر صحنه صبحی را عاریتی به کار می‌برد. می‌توان حدس زد که در آن روز حافظ نفس خود را به گونه‌ای ندا می‌داده که غم روزگار، غم وظیفه و زمزمه حاسدان و درباریان سخن ناشناس و دیوانیان صدرنشین را به دور بیندازد، و به بی‌نیازی «دولت فقر» روی کند که هوالغنی.

رایحه آرامش و آهستگی و متانتی از این غزل کوتاه استنمام می‌شود که گواه عارفانه بودن حال شاعر هنگام سرودن شعر و سرمستی او از می‌بی‌نیازی است - ولی نه بدان معنا که این برداشت را تعمیم دهند و داوری کنند که در هر شعری از دیوان شاعر حال گوینده بر همین منوال بوده است - که معصومیت حافظ از همه معاصی در این یادداشت مطرح



نیست.

پیر منحنی که چنگ باشد، نوای عارفانه و خردمندانه بر زبان دارد که با سالخوردگی و پشت خمیده و سخن بلند او می‌خواند - اگر شعر را شاعر در جوانی سروده بود، شاید اشارت «پند بشتو از این پیر منحنی» مورد نمی‌یافت.

ترکیب «خوش بگذران»، ممکن است امروز بر اثر کثرت استعمال عامیانه آن، به گوش چندان خوش و فصیح نیاید. اما در دوران حافظ چنین نبوده است در بعضی نسخه‌ها به جای آن «می نوش و پند بشتو از این پیر منحنی» ثبت کرده‌اند.



شعری به خاطر آمد که اندکی مرا به پنهان می‌کشاند - کمی حاشیه می‌روم.
یکی از متأخرین در غزلی عارف‌وار می‌گوید:

چرا پای کوبیم، چرا دست یازم مرا خواجه بی‌دست و پا می‌پسند

البته مقصود شاعر بیکاری و بطالت نیست. منظور رهایی از آن خواسته‌های جانگداز است که ما را شب و روز برای سوده‌های کوچک نافرجام رنج می‌دارند، و روان آزادگان را اسیر تمنیات رنج‌آلود می‌کنند. این شعر تجانسی با موضوع شعر حافظ دارد، شاعر دنبال همان مفهوم آزادگی و تسلیم به خواست خداست. اما به گمان من مفهوم «خواجه» در شعر سخن را قدری پائین می‌آورد. در شعر حافظ هوالغنی بجای خواجه نشسته است. در این بیت حتی بطور پوشیده از هو یا از او خبری نیست.

در شعر حافظ می‌خلاصی بخش آدمی است. آدم را از شر دامنهایی که خودش می‌چیند می‌رهاند. شاعر در این شعر، می‌خواهد تسلیم محض باشد، از خواسته‌های خود برهد. اما برای چه؟ نه صرفاً برای خلاصی و آزادگی، بلکه برای بنده شدن، که خواجه او را شایستهٔ بندگی بداند.

واژه «خواجه» در این بیت ذهن مرا مشغول می‌دارد. مفهوم این کلمه با مفهوم خواجه

در سده‌های پیشتر تفاوت پیدا کرده است. در دوران قاجار شاعران آنرا به گونه‌ای به کار برده‌اند که کمی به افکار عامه در دوره مستعمراتی مشرق زمین نزدیکتر شده است. به زبان ساده‌تر بگوییم، بوی ناخوش «صاحب» از آن برمی‌خیزد.

در ضمیر ناخودآگاه بسیاری از متأخرین، شاعر در برابر خواجه و ممدوح عالیجاه خود، حال بنده را پیدا می‌کند. در شعرهای بلند قدما شاعر در ضمیر ناخودآگاه خویش سرفرازتر و دلیرتر بوده است. مثلاً حافظ می‌گوید:

بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش که بسنده را نخرد کس بجرم بی‌هنری

حافظ هم مانند متأخرین، دولتمردان و دولتمندان و صدرنشینان را خواجه خطاب می‌کند اما به ذوق من تفاوت ظریفی در میان دو خطاب است که شاید بعضی خواجهگان آن نکته پوشیده شعر حافظ را درنیابند.

حافظ می‌گوید: ای خواجهگان بکوشید و هنری به دست بیاورید، ورنه کسی شما را به بندگی نخواهد خرید. شاعر به وجه پوشیده‌القاء می‌کند که معلوم نیست که خواجهگان ما همه صاحب معرفت هنری باشند، وانگهی باید بکوشند تا سزاوار بندگی اهل هنر شوند. تأکید من روی این نکته نیست که حافظ در اینگونه موارد عمداً ذم شبیه به مدح در میان آورده است. به زعم من در بارگاه ضمیر ناخودآگاه او «خواجهگان بی‌معنی» ولی صاحب مقام، فروتر می‌نشسته‌اند. در بنیاد ضمیر ناخودآگاه بسیاری از شاعران قرنهای اخیر، ذلت استعمار رخنه کرده بود، که خواجهگان را به عرش می‌نشانند.

این شعر از متأخرین است:

دوش به هیچم خرید خواجه و ترسم بساز پشیمان از این معامله باشد^۱

۱- در دیوان فروغی بسطامی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۶، ص ۱۰۶. در پایان غزل:

خسته دلی در قنای قافله باشد

سند سران ای دلیل ره که مبادا

من چه سرایم که قابل صله باشد!

با غزل شاه نکته سنج، فروغی



وای عارفانه دارد، ولی خواننده موی شکاف نمی‌تواند از این شعر روان، بی‌گلایه ظاهرأ شعر درباره خواجگان و ممدوحان شاعر مناسبتر به نظر می‌آید تا دربارهٔ نار جهان. کلمهٔ دوش، کم محل و بی‌تناسب است. بی‌آنکه بگوید نالهٔ سحری، ت یا نسیم صبح درکار بوده، گوئی شاعر می‌خواهد شعر را عارفانه جلوه دهد ولی این عارضیتی است. خواجه او را دوش به هیچ خریده است. قید زمان ضرورت ندارد. در روحانیان، مرید جان و دل خود را نثار می‌کند - جان می‌سپارد - تسلیم محض رد. معاملهٔ خرید و فروش چندان در اینجا ادای مقصود عارفانه نمی‌نماید. در مصراع پشیمان بودن «خواجه» هم از گرایش به روحانیت می‌گاهد، چون در عالم عرفان نثار بی‌نیاز و از صفات آدمیان، مانند پشیمانی مبری است.

خدای است آنکه ذات لایزالش نگردد هرگز از حالی به حالی

ترتیب، مفهوم شعر روان بالا افت پیدا می‌کند - خواجه به دربار شاهان نزدیکتر بود تا به ملکوت اعلیٰ. نگرانی بنده از «افت روانی» است که فروماندگی ضمیر شاعر را بیبهات اجتماعی و عرفانی آشکار می‌نماید - که بازتاب شکستها و عقب‌ماندگیهای پای اخیر ماست.

بث شکوای فصیح میرزا ابوالقاسم فراهانی را در کتاب حدیث آرزومندی آورده‌ام و پیر از آنجاست:

پنداشت که بس گران خریدمتم آن خواجه که خوش خرید ارزاتم

اجتماعی است نه عرفانی، مقصود گوینده از خواجه، عباس میرزا پسر فتحعلیشاه قاجار نقش دلیری را در ضمیر ناخودآگاه شاعر می‌توان دید. می‌گوید:

خواجه به گمان خود مرا گران خریده، حال آنکه مرا بسیار ارزان به چنگ آورده است. منظور شاعر گرانی و ارزانی ارج معنوی و اجتماعی است، و این دو بیت از گویندگان قاجار در مفهوم به هم نزدیک است - ولی گویندهٔ دوم دلیر و سرفراز و بر اسب سخن

سوار است و دیگری پیاده - دریغاکه پیاده روی او عظمت فقر را نمی‌رساند. فرق است میان شعر روان با سخن ژرف جان شکار.

در دوران بیهقی و سده‌های بعد، «خواجه» عنوان وزرای بزرگ بوده است مانند خواجه احمد، خواجه نصیرالدین، خواجه نظام‌الملک.

در دوران حافظ خواجه عموماً به نشانه تعین و بزرگی جاه و مال مخاطب به کار برده شده است، مانند:

بسر در ارباب بسی مروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدرآید

رویه‌مرفته گویندگان فصیح آنرا به همین معانی به کار برده‌اند، نه منحصرأ درباره خداوند بنده - صاحب و خواجه او - مفهوم بندگی و اسارت سخن را فرود می‌آورد.

بهار درباره نخست وزیر وقت و ثوق الدوله می‌گوید:

طبع و ثوق پاک جان آن خواجه بسیار دان شاید که این راز نهران بهتر نماید گوشزد

در دیوان لسان‌الغیب غزلهای عاشقانه، مانند غزلهای سعدی، آنچنان که عامه می‌پندارند، زیاد نیست. بیشتر غزلهای حافظ با عرفان و اجتماعیات آغشته‌تر است تا با عشق معمولی. گهگاه به غزل عاشقانه یکدست برمی‌خوریم، مانند:

شهریست پرحریفان وز هر طرف نگاری یاران صلائی عشقت گر می‌کنید کاری

چشم فلک نبیند زین طرفه‌تر جوانی در دست کس نسیتند زین خوبتر نگاری

هرگز که دیده باشد جسمی ز جان مرکب

بسر دامنش مبادا زین خاکدان غباری



چون من شکسته‌ای را از پیش خود چه رانی
 کم غایت توقع بوسی است یا کناری
 می‌بفش است بشتاب، وقتی خوش است دریاب
 سال دگر که دارد امید نربهراری
 در بوستان حریفان مانند لاله و گل
 هر یک گرفته جامی بر یاد روی یاری
 چون این گره گشایم وین راز چون نمایم
 دردی و سخت دردی، کاری و صعب کاری
 هر تار موی حافظ در دست زلف شوخی
 مشکل توان نشستن در یک چنین دیاری

این غزل را در شمار غزل‌های عارفانه نمی‌دانم، تنها بیت چهارم است که نشان می‌دهد سراینده شخص عارفی است، که با فروتنی و شکستگی سر و کار دارد، و بوس و کنار را هم در عالم خیال تجربه می‌کند.

غزل از اشعار متوسط خواجه است که در آن سوز و بی‌تابی عاشق در عشق‌های معمولی و مجازی، یا محو شدن و غرقه شدن عارف در عوالم روحانی جانگداز نیست. «در عالم خیال» چنین می‌پندارم که شعر را هنگام بهار شیراز در میانسالی یعنی در سنین چهل و پنجاه سالگی سروده باشد.

شاعر به زیبارویان شیرازی در چنین بهار دل‌انگیز نظر می‌داشته است، به باغ‌های اعیان و امیران راه می‌برده است. از این روست که می‌گوید «شهریست پر حریفان وز هر طرف نگاری»، و در بوستان حریفان مانند لاله و گل...

در چنین بهار دل‌انگیز، میان آن همه خوبرویان که در محافل انس صاحب‌دلان و باغ‌های دیوانیان موج می‌زده‌اند، جمال جوانی حافظ را بیشتر جلب کرده است. بیت دوم و سوم اشاره به جمال اوست. حافظ آن صاحب جمال را سبک روح و بی‌آلایش می‌سند و

مصراع ششم دعائی «عاشقانه - عارفانه، دربارهٔ اوست. حافظ دعا می‌کند که بر دامن منظور او غبار بدنایمی و انحراف از پاکی نشیند.

دربارهٔ جوان خوبرویی که در بهار شیراز در محفل امیران و صاحبان دیوان با می و مطرب سرمست باشد، این دعا دعای مناسبی است. شاید گوشهٔ خاطر حافظ هم می‌خواسته که در عالم خیال او را پاکیزه دامن بیانگارد نه معشوق هرجائی.

در باغها، هر کس طرهٔ یاری به دست گرفته، ولی حافظ در آن میان تنهاست. دو گرفتاری جهت حافظ در آن حال بذهن می‌آید، یکی اینکه نمی‌خواهد و نمی‌تواند مهرش را به آن خوبروی که از وی دل ربوده عیان کند. شاید او یکی از آن اعیان صاحب قدرت بوده است. گرفتاری دیگر حافظ جمال پرستی و زیبانگری خود اوست که زیباییهای دیگر را هم می‌بیند و دل می‌دهد اما نمی‌تواند کار دلش را یکسره کند. یعنی در زمانی که این غزل را می‌سروده؛ عاشق تمام عیار تنها یک معشوق باشد. از اینرو در این شعر آن سوز درون که شعر را عاشقانه دلسوز کند دیده نمی‌شود. مثلاً در شعر سعدی «ای ساریان آهسته ران کارام جانم می‌رود» سوز شاعرانهٔ فراق معشوق مشهودتر است. سعدی در غزلهای عاشقانه عموماً شیداتر و دلباخته‌تر جلوه می‌کند، دلسوختگی عاشقانه حافظ پوشیده‌تر از سعدی است.

بیت چهارم از صحنهٔ خیال عارفانهٔ حافظ برمی‌خیزد، معلوم است که حافظ این جوان را تازه دیده و عشق شورانگیز درازمدت در ذهن او نبوده است. مصراع اول بیت چهارم ساختار عارفانهٔ درونی شاعر را نشان می‌دهد. «چون من شکسته‌ای را از پیش خود چه رانی» اما چون خواندن و راندن از جانب معشوق پدید نمی‌آید، چنین استنباط می‌شود که شاید آن پرروی شمع کاشانهٔ دیگری است و حافظ در عالم خیال خود را مستحق خواندن می‌داند نه راندن - شاعر آن توانایی عامیان را در خود نمی‌بیند که برود و به زور و زر معشوق را به دست بیاورد، شاعر شکسته و گوشه‌نشین و در بند آیین‌های اخلاقی خودش درگیر است. هر تار موی حافظ در دست یاری است و زندگانی شاعر با گوشه‌نشینی و شکستگی دشوار است.



نکته‌ای درباره روان شناخت سعدی و حافظ:

دو شاعر بزرگ شیراز سعدی و حافظ از نظر جغرافیائی و تاریخی به هم نزدیک‌اند. هر دوی آنها از استعداد شگفت برخوردار بوده‌اند و در جوانی معارف زمان را فرا گرفته، بخصوص دیوانهای شاعران بزرگ را زیرو رو کرده‌اند. در کتاب «حدیث آرزومندی» بخشی از برداشت خود را در وجه تمییز میان آن دو نگاشته‌ام.

سعدی استعداد استثنائی و نبوغ دارد. گوئی از همان دوران خردسالی یک نوع دستور سودمندی و کاربردی در ضمیر او نقش بسته است.

سعدی زود متأثر می‌شود، جمال را درک می‌کند - می‌خواهد مانند آفتاب نور بپراکند، همه را دریابد، به همه سود برساند و این شور فایده رساندن شاعر را انصح المتکلمین کرده است.

سعدی مانند عالم اجتماع و مهندس و حسابدان و اهل حکمت عملی (applied) است. اما در گسترهٔ این دانشها تمایل اصلی او به فایدهٔ دنیا و آخرت و پند و رهنمایی و بهره‌مندی و بهره‌رسانی است. سعدی را می‌توان بهترین نمونهٔ «شاعر» تمام عیار در عالم ادبیات شمرد. او خوب می‌بیند و خوش می‌گوید - و مردم را درمی‌یابد - چندان درگیر تأمل و تحلیل عالمانه نیست. این گونه سدها را سیل گفتار سعدی در هم می‌شکند و سخنش مانند رودخانه‌ای گسترده و آرام در دشت ادب روان است.

به گمان من سعدی از همان آغاز جوانی شعر سروده و تأثرات و گفته‌ها را بیشتر ثبت کرده است. از بوستان و گلستان و غزلهای عاشقانه سعدی روشن است که شاعر عاشق پیشه و در برابر جمال، بی‌پروا بوده است.

حافظ گویی از خردسالی بیشتر به تفکر و تأمل و تحلیل نظر داشته است. در ذهن حافظ یک نوع غریزهٔ طبیعی دانشجویی به چشم می‌خورد - از آن گونه که در ضمیر اهل علم و فلسفه، بخصوص اهل تفکر ریاضی ناب (pure)، دیده می‌شود. یعنی روابط اجزاء را خوب می‌بیند و درمی‌یابد.

صاحبان اینگونه استعدادها، تأثرات خود را پیوسته می‌شکافند و تحلیل می‌کنند و

می‌کوشند که رابطه عوامل را دریابند و بیان کنند. این نگرش ژرف و درون‌کاوی برای اهل علم درکار علمی مفید است - که تأثرات خام و صور ایشان را نفریبد. شاعر اگر زیاد پای‌بند به تفکر شود از گویایی وی می‌کاهد. تأمل و تفکر خاموشی می‌آورد.

ناصرخسرو با همه نیروی گفتار و استعداد شاعری که دارد بسا گرفتار این تأمل خرد اندود می‌شود. آنگاه است که می‌گوید «که خرد سخت گرفته است گریبانم.» گرایش به استدلال پولادین از گویایی شاعر کاسته است.

بسیاری از بزرگان قرنهای گذشته ایران که صاحب هر دو استعداد بوده‌اند بر اثر تأمل در علم و فلسفه، استعداد شعر سرودن را از دست داده بودند. از ابن‌سینا و ابوسعید ابوالخیر و خواجه نصیرالدین طوسی و عمر خیام تنها ابیات معدودی در دست است. به استنباط بنده، استعداد طبیعی علمی حافظ بیش از شاعران (سوی مولانا) بوده است. اما نبوغ شاعری او چندان نیرومند بوده که مانند آفتاب جهان‌آرا شده است. با این وصف حافظ بهای این درخشش را به گونه‌ای پرداخته است. یعنی چهره علمی او در زیر نقاب هنر است. حافظ به همان اندازه که از استعداد طبیعی خود دوری جسته، صنعتگری می‌کند. حافظ سیل روان اندیشه شعرش را مهار می‌کند، در سر راه آب‌بندها می‌سازد - رودخانه طبیعی و آرام به نظر می‌رسد. در کرانه‌ها گلکاری کرده‌اند، طراوت طبیعی افزایش یافته است و این همه از نقاشی و صنعتگری بی‌مانند اوست.

شناسایی حافظ دشوارتر از شاعران دیگر است. حافظ در کارگاه نقشبندی خود نهان شده است. خودش را دیر نشان می‌دهد. تأثرات او را برهنه به آسانی نمی‌توان دید. مسائل اجتماعی و دربار و دیوانیان را هم در میان می‌آورد.

در دیوان سعدی، فصاحت و حکمت عملی صدرنشین است اما همه جا رد پای عشق و عاشقی زمینی شاعر نمایان است. سعدی در پندار عارفانه و حتی خیالبانی شاعرانه کم حوصله‌تر است - می‌خواهد زودتر معشوقش را در آغوش بگیرد.

کمتر غزلی در دیوان حافظ به صراحت نمایانگر عشق معمولی و زمینی شاعر است. غزلهای او بیشتر از جمال و عشق زمینی الهام می‌گیرند ولی گرایش و آرایش عارفانه

می‌بایند. عشق‌ورزی‌ها و تمایلات شاعر گاهی از گوشه تک بیت‌ها سر برمی‌آورند. شاعر اوضاع اجتماعی و تأثرات درونی را به زبان عشق مجازی می‌سراید که در مجموع برای همه قابل فهم نیست.

اشعار حافظ گریبی بیشتر از دوران میان سالی و پیری اوست. متانت و آهستگی کنایات و اشارات عارفانه و قرآنی فراوان در بر دارد. بسیار نادر است که به چند بیت نمایانگر عشق جوانی و جنون‌آسای وی مانند سعدی برخوردیم. شاعر یک نقاب تفکر علمی و یک حجاب مستوری عارفانه بر چهره خود دارد.

اگر نبوغ حافظ خارق‌العاده نبود، صنعتگری شعرش را لااقل به حد معمولی فرود می‌آورد. چنانکه در دیوان شعرای سبک هندی ریژه‌کاریهای شعر از سادگی و زیبایی و عظمت اندیشه می‌کاهد.

سعدی و حافظ بی‌شک در معارف اسلامی، به ویژه قرآن زیاد کار کرده بودند. برداشت سعدی از شریعت، به درس رسمی و مکتبی نزدیکتر و برداشت حافظ به تأمل عارفانه و تفسیر نزدیکتر است. به گمان من این اختلاف نگرش، بازتاب همان استعداد طبیعی و کودکی آنهاست. زبان علمی رمز و راز سخن حافظ را قابل انطباق به اوضاع متفاوت و احوال قشرهای مختلف مردم می‌کند. حجم دیوان حافظ قریب یک ربع کلیات سعدی است، ولی میدان کارآیی اشارتی آن زیادتر است. ابیات حافظ را می‌توان در بسیاری از کارهای اجتماعی شاهد آورد. البته در اشعار سعدی هم سخنان کلیدی و رمزگونه وجود دارد ولی در این باب سبک حافظ گسترده‌تر و ممتازتر است.^۱

۱- در مقایسه‌گونه‌ای میان شعر و ریاضیات، می‌توان گفت که شعر سعدی به حساب و شعر حافظ به جبر و مقابله مانده‌تر است.

در جبر و مقابله، اشارات و علائم فراگیرترند. بدین جهت در شعر عارفانه مانند غزل حافظ، اشارات x و y مجال تغزل و پرواز می‌دهد. در شهرهای سعدی وار، ساده‌گویی و صراحت صحنه‌ها را آنچنان که شاعر آراسته، تشبیه می‌کنند. بنده این مفهوم را نخستین بار در یک سخنرانی به زبان انگلیسی در دانشگاه لندن در

گلعداری ز گلستان جهان ما را بس
 من و همصحبتی اهل ریا دورم باد
 از گرانان جهان رطل گران ما را بس
 قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند
 ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس
 بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین
 کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس
 نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان
 گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس
 یار با ماست چه حاجت که زیادت طلیم
 دولت صحبت آن مونس جان ما را بس
 از در خویش خدا را به بهشتم مفرست
 که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس
 حافظ از مشرب قسمت گله بی‌انصافیت
 طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس

این غزل در ذهن من غزل عاشقانه‌ای نیست، که شاعر جوانی بر اثر تعلق خاطر به معشوق خود و بیم هجران سروده باشد. عارفانه هم نیست، که شاعر یکسر خود را غرقه در بحر عشق ازلی ببیند و بیخود و سرمست ترانه بسراید.

ظاهراً، هنگامی که حافظ این غزل را سروده از روزهای خوش زندگانی او بوده است. شعر صحنهٔ رضامندی و خرسندی و سعادت در زندگانی معمولی را به ذهن می‌آورد، به عوالم روحانی روزنی ندارد.

در مطلع زیبای غزل، شاعر سعادت را در داشتن دلدار اعلام می‌کند، اما گفتهٔ او به نحو آرزومندانه نیست. گوئی حافظ طرّهٔ معشوق را به دست دارد و بخلاف آنچه که در غزل دیگری می‌گوید:

دو یار زیرک و از بادهٔ کهن دومنی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
 من این مقام بدنیا و آخرت ندهم اگرچه در پیم افتند خلقی انجمنی

در این مورد شاعر آرزومند چنین مقام امن و وصال پاینده‌ای بوده است. اما در غزل بالا



شاعر به چنان مقام رسیده است و با رضامندی فراوان اعتراف می‌کند که در گستان در سایه آن سرو روان، به بهشت دست یافته است. بیت چهارم چنان است که شاعر شیاری و بیداری و غنیمت وقت به خورد می‌گوید که عمر در گذراست و این سعادت است بشمار.

در بیت دوم شاعر به خود می‌گوید که از جامعه‌ای که در سطح امیران و خواجگان پر مان رباکار و سرگران است، کناره بگیرد. رطل گران، جام یک منی، همان خوشی و ت داشتن یار همدل و دوری از کارهای نابسامانی است که آدم را از آدمیت دور می‌کنند؛ شغل درباری و نشست و برخاست با خواجگان پرادعای کم هنر، و با ارباب بی مروت

رطل گران اشاره به کمال عشق و سرمستی آدمی است. مرد مرد می‌خواهد که رطل رگیرد.^۱

بیت پنجم تأیید بیت دوم است که شاعر جریده رفتن را بر در آمیختن با مردم قف و «خواجگان بی‌معنی» ترجیح می‌دهد. چنین برمی‌آید که غزل در سالهای بعد از سروده شده باشد که حافظ سود و زیان نقد بازارهای جهان را دریافته و آزموده است. تجربه بسیار لازم است که آدمی پس از آزمونها و شکستها و رنجها، دیگر فریب دنیا را و عمر را غنیمت بشمرد. در بیت ششم شاعر به نفس خودش - به خویشتن خویش - می‌شود که قدر دولت صحبت یار عزیز را بدانند و به اهل دنیا و همدریفان صاحب جاه خود رشک نبرد و غبطه نخورد، کسی که به سعادت صحبت دلدار نازنین رسیده، دیگر

چند در این یادداشتها فلم گرایش عرفانی دارد، ولی دریغ است که از یک بیت والای فردوسی یاد ر اسطوره‌های باستانی آمده است، که رستم آنچنان رطل گران بر می‌گرفت که هیچکس از سبهداران را توانایی بر گرفتن آن نبود - پهلوانان به رستم می‌گویند:

به می با تو ابلیس را پای نیست

که ما را بدین جام می‌جای نیست

نماید حنا ز تو که آینه جنگ

می و گرز یک زخم و میدان جنگ

چه زیادتی بطلبید، آیا زیادتی برتر از وصال وجود دارد؟

بیت هفتم لحن عارفانه دارد - که ندای طبیعی درون حافظ است. گمان می‌رود مخاطب شعر در ذهن شاعر، همان معشوق باشد. حافظ که مانند همهٔ ابناء آدم وقتی به مقصود می‌رسند، به آن سوی دیگر، به از دست رفته‌ها هم نگاه می‌کنند، از این‌روی از آستان معشوق می‌طلبد که او را همانجا مقیم نگیندارد تا بار دیگر فریب دانه‌ها و دامهای جاه و مال را نخورد. سر کوی او از کون و مکان و بهشت جاودان خوشتر است.

بیت مقطع غزل نشان دیگری از شادی درونی و آرامش و رضامندی شاعر در آن روز یا روزهاست. آری حافظ: اگر تو جاه و مال مناسب قدر خود نداری و یا خواجگان شعر دوست فرق سخن تو را با سخن قافیه پردازان در نمی‌یابند - یا از بی تمیزی، عالمان مدعی را بر صدر می‌نشانند - دلنگی تو از این عوالم و شکایت از بخت و روزگار بی محل است. تو گنجینهٔ کم نظیری در سینه‌داری. این غزلهای چو در خوشاب که از طبع روان تو بیرون می‌تراود، ترا پس نیست؟ تو خود که قدر این ودیعهٔ شگفت را می‌دانی دیگر از مشرب قسمت و بخت حق گله نداری.

ماجرای حیات در حرکت و سکون خلاصه می‌شود. آنچنان که مولانا می‌گوید:

صلح اضداد است مرگ این جهان جنگ اضداد است عمر جاودان

در سراسر غزل یک نوع (Dynamism) جریان حیات دیده می‌شود. سرو روان، معشوق جاندار خرامان که مانند آب رونده می‌خرامد، می‌چمد، و گلزار را در می‌نوردد. در بیت سوم صحبت از جهان‌گذران است و جوی آب - اثیر زمان که در جوی حیات سیال و رونده است - و اگر بایستد حیات هم به پایان خواهد رسید. در بیت آخر، طبع شاعر چون آب زنده و جاری است - غزلهای روان پیاپی از چشمهٔ درون وی می‌رسند - پس بی انصافی است اگر حافظ از مشرب، قسمت، گله‌ای داشته باشد.

در مقابل این هوشیاری شاعر از گذر بیدرنگ زمان و درگیری در سود و زیان بازار جامعه و همصحبی اهل ربا - یک پناهگاه بهشت آسا در ذهن شاعر است که گویی



می‌خواهد این روزهای خوشی و سعادت‌مندی خود را همانجا جاودانه نگهدارد - از این روست که می‌گوید: «ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس» - شاعر به وضع موجود راضی است و نمی‌خواهد آن را با بهشت هم تعویض کند.

اینک حافظ در چمن حیات به زیر سایه سروی آرامش یافته است - نقد بازار جهان و اهل ریا را مانند دوزخ به چشم می‌بیند، بهشت را هم به ذهن می‌آورد و با مقایسه هر دو سوی، از خدایمی‌خواهد که وضع موجود او پایدار بماند - این آرزوی پایداری و سکونی با روندگی جریان آب و زمان و مشرب قسمت و سرو روان تقابل و تقارنی زیبا دارد که از ضمیر منیر شاعر در یک روز رضامندی بیرون آمده است - ساختگی و عاریتی نیست و صنعتگری لفظی و رای آرایش طبیعی در آن دیده نمی‌شود.

غزلهای حافظ هر کدام به گونه‌ای ممتاز است - در این غزل، شاعر معشوقی یا همسری دارد که صحبت او را به لقای بهشت هم ترجیح می‌دهد - اما خرسندی و شادکامی شاعر مستور و فاخر است. آن غلغل نظم جوانان تازه‌کار و شاعران زبان‌آور را ندارد - به همین جهت در درازای زمان خواننده را خسته نمی‌کند - شعر از جلا نمی‌افتد. شعر ناب و ماندگار از این دست است.



یارب آن شمع شب‌افروز زکاشانه کیست جان ما سوخت بپرسید که جانانه کیست
 حالیا خانه برانداز دل و دین من است تا در آغوش که می‌خسبد و همخانه کیست
 باده لعل لبش، کز لب من دور مباد راح روح که و پیمان ده پیمانه کیست
 دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو باز پرسید خدا را که به پروانه کیست
 می‌دهد هر کش افسونی و معلوم نشد که دل نازک او مایل افسانه کیست
 یارب آن شاه‌وش ماهرخ زهره جبین در یکتای که و گوهر یکدانه کیست
 گفتم آه از دل دیوانه حافظ بسی تو زیر لب خنده‌زنان گفت که دیوانه کیست



در این نامه می‌خواهم این غزل شیوای عاشقانه حافظ را در ذهن خود بگسترم و با شما در میان بگذارم.

در دیوان حافظ چنانکه عرض کرده‌ام، غزل‌های صدرصد عاشقانه اندک است. غالب غزلها از رویدادهای اجتماعی مانند احوال شیخ و زاهد و محتسب، و زهد و ریا و هجران و وصل به وجه کلی مایه می‌گیرند. شاعر اندیشه‌های اجتماعی خود را در لفاف عشق و عرفان می‌پیچد - خواننده می‌تواند به هر جانب که می‌خواهد شعر را بکشاند و تفسیر کند و تفأل داشته باشد.

اما غزل بالا از تأثیر تماشای جمال آدمی برخاسته است و حافظ بی‌آنکه عاشق دل از دست داده شده باشد، تمایلات ذهنی خود را به زبانی فاخر بیان می‌کند. گویی شاعر غزل را در میان‌سالی خود سروده باشد. آن شور جوانی که خواب و خور را از عاشق سلب کند به چشم نمی‌خورد. همچنین دیده نمی‌شود که شاعر به پند و اندرز بگراید - بگوید ای نور دیده عمر در گذر است - و نظایر آن. شاهباز پرواز عارفانه که معمولاً در «فروودگاه ذهن حافظ در رفت و آمد است، در این غزل دیده نمی‌شود.

چنین تصور می‌شود که حافظ در گردشگاه روزانه خود از کنار سبزه و صحرائی می‌گذشته است که فی‌المثل دختران زیبای شیرازی کوزه آب خود را از آب چشمه پر می‌کرده‌اند و می‌برده‌اند - یک نوع گلگشت یا گذرگاه نظر در سر راهش بوده است. حافظ آن دختر زیبای ناشناخته را چند بار دیده است، و جاذبه جمال او شاعر را به سرودن غزل واداشته است. صحبت از مدح امیر و وزیر و وظیفه و حاسد و زاهد و دین و عرفان در غزل نیست. نبودن آنها بیشتر تأیید می‌کند که غزل بازتاب عشق‌گذرایی است که از تماشای جمال کسی برخاسته است.

موضوع غزل ابتدائی و از نوعی است که ماهمه روزه با آن روبرو هستیم. در کوچه و بازار و گلستان، مهرویان را می‌بینیم و در دل می‌گوییم این دختر زیبا همسر کیست؟ آن مرد سعادت‌مند که هر بامداد به روی او چشم باز می‌کند کیست؟ کدام یک از اینها که با او به جان و دل صحبت می‌کنند منظور اوست؟ صحنه ساده و زمینی است. آنچه آن را به آسمان برده،



هنر کلامی خارق العاده حافظ است.

نابغه‌های هنر هر کدام به گونه‌ای چنین صحنه را نقشبندی می‌کنند. اما این غزل حافظ در آسمان بلاغت سخن پارسی است. شمع شب افروز، مانند ماه شب چهاردهم، خانه و باغ را روشن می‌کند. اما جان مردم صاحب‌نظری چون حافظ را پروانه وار می‌سوزاند - او اگر پروانه جستجو و پژوهش داشت، می‌خواست بداند که این شمع شب افروز از آن کیست - عاشق حسود می‌شود و می‌خواهد رقیب را بشناسد - در بیت دوم، فریاد از دل شاعر برمی‌آید که معشوق در آغوش که می‌خسید و جانانه کیست؟

بیت سوم، همان پرش را به دعای وصل درمی‌آمیزد. در بیت چهارم پرش رنگ دیگری می‌گیرد. از همه خواستاران که به صحبت آن ماهروی روی می‌آورند، و سخن برای جلب خاطر او می‌گویند، خاطر او به کدام تمایل دارد؟ در بیت پنجم باز آن پرش عشق‌آلود گریبان شاعر را رها نمی‌کند - سخن همان است که در ابیات پیش سروده، اما هنر کلامی شاعر چنان تکرار را پوشانده است که خواننده با شوق به سخنش گوش می‌سپارد.

در بیت آخر حافظ با خودش صحبت می‌کند - شاید تبسمی را که بر لب آن ماهروی دیده بود با خوشبینی در ذهن خود تعبیر می‌کرده است - صحنه نشان نمی‌دهد که حافظ با آن دلبر گفتگویی داشته باشد. اما گوئی خیال طرب‌انگیز صحبت با معشوق از خاطر امیدوار حافظ می‌گذشته است.

این غزل را بنده غنائی عاشقانه می‌دلم. ترکیب فاخر «دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو»، بسیار زیبا و بدیع است. روشنائی شمع جمال دلبر - پرتو سعادت است - یعنی شاعر سعادت را چنین تعبیر می‌کند. در هیچ دیوانی چنین ترکیب فاخر دیده نشده است. در بیت سعدی:

هرگز حسد نبردم بر دولتی و مالی
الا به آنکه دارد با دلبری وصالی

خوشی و سعادت، مستقل از دولت و مال است - شاعر سخن عاشقانه را به سلیقه خود بی‌پروا تر بیان می‌کند - وصال عاشقانه می‌جوید. در شعر حافظ سخن مسترتر است و

دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو برای پروانه به دست می‌آید. در شعر سعدی کلمهٔ وصال یک نوع وصل و اتصال فیزیکی دربردارد که بازتاب ساختار روانی سعدی است. سعدی بیشتر با «بود و نبود» و «سیاه و سپید» سروکار دارد - می‌گوید:

با تو همه چیز من مهیاست
بی تو همه هیچ حاصل من

در شعر حافظ پیوستن و وصل و پرتو سعادت، continuity را می‌رسانند. در مقابل آن فصل و هجران، یک نوع discontinuity را دربرمی‌گیرد.

در ذهن حافظ، شعر پیوستگی را شامل است - نه وصل و فصل را.^۱ این سخن مرا برمی‌گرداند به همان نگرشی که دربارهٔ این دو شاعر مکرر نوشته‌ام. نگرش سعدی عملی و ساختار فکری حافظ به انتزاعی و abstract نزدیکتر است.



این مختصر که دربارهٔ چند غزل حافظه نوشتم، نمونه‌ای از برداشت ذوقی من است - مستقل از آراء کارشناسان ادیب - آنها بیشتر با روایات تاریخی و ریشه‌های لغات و کاوشهای مانند آن سروکار دارند.

ناگزیر میان دیدگاه‌های جدایی می‌افتد - البته در کارهای هنری، اتفاق آرا ضرورت ندارد.

بنده نیز مانند دیگر دوستداران شعر فارسی در دوران تحصیلی، از آثار ادیبان سنتی و

۱ - عبرت، از گویندگان آغاز قرن چهاردهم هجری. به زبان عارفانه می‌گوید:

ما پرتو اوئیم، نه اوئیم و هم اوئیم
چون نور که از شمع جدا هست و جدا نیست

که نگرش پیوستگی و استمرار را در برابر فصل و discontinuity می‌رساند. پیوستگی «سایه و روشن» ذهن حافظ را در این بیت می‌توان دید:

برغم مدعیان بشو این دقیقه زمن
که غایبی تو و هرگز نرفتی از نظرم



متداول، بهره‌مند شده‌ام. ولی اکنون در این برهه از زمان، ترجیح می‌دهم که فکر را گذارم و به بازنگری و مراجعه و تکیه بر آن آثار نپردازم - در اینجا خوب یا بد، پندار را برهنه و بی‌پیرایه در میان می‌گذارم.

این روزها به کتاب مفصلی در چهار مجلد بنام شرح عرفانی غزلهای حافظ، که در تهران به چاپ رسیده نگاه می‌کردم - شاید بتوان آنرا مفصلترین کتاب در این نوع دانست. مصنف کتاب، ابوالحسن عبدالرحمان ختمی لاهوری، از نیمه اول قرن هجری قمری است. کتاب به همت چند نفر از اهل ادب آراسته شده است.^۱ چنانکه از کتاب بر می‌آید، شرح عرفانی بسیاری از غزلهای حافظ را در این چهار جلد می‌توان

من باب نمونه درباره غزل: «یارب آن شمع دلفروز ز کاشانه کیت» نوشته‌اند:^۲

(این غزل بی بدل در نعمت نورالاول است - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ ...

شمع در اصطلاح بعضی از محققان ذات قدسی صفات حضرت رسالت را گویند که نکننده انجمنهای قلوب و ارواح جمیع کاملان است ...

می‌لعل در اصطلاح نورمحمدی را گویند ...

مراد از پروانه در اینجا قلب محب مشتاق جمال احمدی است ...

عارف شیرازی این غزل را در حالت غلبه شوق و استیلاهی اشتیاق که در آن حالت او نان ملاحظه اسباب و مجال مراعات آداب نمانده بود، نظم نمود ...

در تفسیر بیت چهارم می‌گویند:

«یعنی آن ذات انور احمدی که بلاواسطه نور مقدس احمدی است، که مرانادیده و دیده نانموده از شوق و محبت خود - به مقام مستی و نیستی رسانید و خراب محبت

صحیح و تعلیقات کتاب بادشده از بهاءالدین خرمشاهی، کوروش منصور و حسین مطیعی امین

خودگردانیده - ای مهربانان برسید که راحت و شادی بخش جان کدام نیکبخت است.
 شرح غزل مفصل است - اما خواننده از همین مختصر به روشنی درمی یابد که در برداشت بنده، غزل صحنه عشق زمینی، به اصطلاح عشق مجازی، را می رساند و ختمی شارح عارف، عشق عارفانه را القا می کند. ماهروی غزل حافظ، در ذهن او حضرت محمد (ص) است و کاشانه به کارگاه خداوند پیوند می یابد.

در نگرش نویسنده، یا نویسندگان کتاب نامبرده، معشوق در وجود پیغمبر اسلام خلاصه می شود. به گمان من، چنین نگرشی شعر را از مقام عارفانه ناب بی نام بی آغاز و انجام، فرود می آورد و به شریعت اسلام، مقید و منحصر می نماید - تا آنجا که عقاب شریعت پهنای عالم عرفان را در هم فشرده و صحنه محلی به وجود آورده است. مگر آنکه بگویند خواننده باید رندی و قلندری و پختگی از خود نشان بدهد و احمد و موسی و عیسی و بودا را در روشنی یک نور واحد ببیند:

ایشان پیمیران و رفیقانند
 تو دشمنی به بیهده ترسار را

به زعم من، نگرشهای گوناگون، در ادب و هنر می توانند امکان عقلی داشته باشند. عارف کامل که از بند دام و دانه این جهان، و هوای حور و جوی شیر آن جهان در گذشته باشد، می تواند معشوق خود را در آسمانها با آفریدگار جهان همسایه بینگارد - برای او شاید دیگر عیسی و موسی و بودا مطرح نباشد - در ذهن وی، یک اوری تمام عیار، یک خلاصه موجودات، جای آن جمال بی مثال ناشناخته را می گیرد. آنچه زیبایی از عقل و دل به مقصود درمی آید، در او مستحیل می شود.

در نگرش عاشقانه زمینی نیز، همه اولاد آدم، در کارگاه مغز خود، به گونه ای نرد عشق می بازند.

شاعران بزرگ و خداوندان خرد، معمولاً از راه عشق مجازی و زمینی، بینایی و گویایی پیدا می کنند. آنگاه آنها که خمیر مایه روحانی داشته باشند، بسوی حقایق مجرد گامبردارتر می شوند.



عاشقی گر زین سر و گرزان سر است عاقبت ما را به آن سو رهبر است



کوتاه سخن، از آثار شاعر و جوّ زمان او، اینقدر مسلم است که آن نایفه شعر و حافظ قرآن و غزلسرای راز آلود، میخواره و فاسق هر جایی نبوده است. همچنین شنیده نشده است که خواجه شیراز، صاحب تألیفات (بر جای مانده یا گم‌شده) در مبانی شریعت اسلام باشد - یا سالیان دراز مانند بایزید و جنید در خلوت و ریاضت به سر برده باشد - تا او را در رده اولیاء اللّه جای دهند.

بسیاری از داستانها که در تذکرها و کتابهای سنتی اهل ادب دیده می‌شود، با طرز فکر عصر ما هماهنگ نیست. مثلاً در «شرح غزلهای عرفانی حافظ» مجلد اول صفحه ۵ می‌خوانیم:

«منقول است که نسیم‌الدین محمد حافظ در سن چهل سالگی، به ملاقات حضرت غضر (ع)، مشرف شد و ایشان شبنه شراب محبت الهی به دست حضرت خواجه داد و گفت بنوش. بلانحاشی آن را تجرع نمود و مست نشه عشق و استغراق گشت.»

از سوی دیگر، دکتر قاسم غنی از ادیبان حافظ شناس و همکار علامه محمد قزوینی (در ربیع اول قرن چهاردهم هجری شمسی) درباره همان غزل حافظ می‌نویسد:

«از غزلهای واضح است که برای عشق مادی است، و بقرینه «زهره جبین» که در غزل هست و نیز «در آغوش که می‌خسب و هم خانه کیست» برای زنی است، و هر تفسیر عارفانه‌ای غلط خواهد بود.»

مطلب بدرازا کشید - هر کسی به حسب گمان خود برداشتی دارد. اگر بکشیم که

گره‌ها را باز کنیم، قصه درازتر می‌شود. اکنون فرصت ندارم که بیشتر بکاویم و بنویسم. ناگفته‌ها را خوانندگان بذوق خود تکمیل فرمایند.

«گفتم این قصه دراز است به قرآن که مپرس»



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی